



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

آن مایی، همچو ما دلشاد باش  
در گلستان همچو سرو آزاد باش

چون ز شاگردانِ عشقی ای ظریف  
در گشاید دل چو عشق استاد باش

گر غمی آید، گلوی او بگیر  
داد<sup>(۱)</sup> ازو بستان، امیر داد باش

جانِ تو مستست در بزمِ احد<sup>(۲)</sup>  
تن میانِ خلق گو آحاد<sup>(۳)</sup> باش

گاه با شیرین خسرو خوش بخند  
گه ز هجرش کوه کن، فرهاد باش

گه نشاط انگیز همچون گلشنش  
گه چو بلبل نال<sup>(۴)</sup> و خوش فریاد باش

پیشِ سروش چون خرامد، خاک باش  
چون گلش عنبر<sup>(۵)</sup> فشاند، باد باش

حاصل اینست ای برادر، چون فلک  
در جهانِ کهنه نوینیا باش

در میانِ خارها چون خارپشت  
سر درون و شادمان و راد<sup>(۶)</sup> باش

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست  
کو نگنجد به میان چون به میان می آید

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي \*، فتنه‌ای  
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ای<sup>(۸)</sup>

آفتابی در یکی ذره نهران  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین  
پیش آن خورشید، چون جَست از گمین<sup>(۹)</sup>

این چنین جانی چه درخورد تن است؟  
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق<sup>(۱۰)</sup> جان، بس است  
چند تانَد<sup>(۱۱)</sup> بحر در مَشکی نشست؟

## \* قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

... وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۶

سَجْدَه‌گاهِ لامکانی در مکان  
مر پلیسان را ز تو ویران دکان

که چرا من خدمتِ این طین<sup>(۱۲)</sup> کنم؟  
صورتی را من لقب چون دین کنم؟

نیست صورت، چشم را نیکو بمال  
تا ببینی شَعَشَعَه<sup>(۱۳)</sup> نور جلال

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی تو، استغفار کن  
غم به امر خالق آمد، کار کن

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیش چشمت داشتی شیشه کبود  
زان سبب، عالم کبودت می نمود

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش  
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود  
غیب، مؤمن را برهنه چون نمود؟

چونکه تو یَنْظُرُ به نارِ اللَّهِ (۱۱۷) بدی  
نیکوی را وا ندیدی از بدی

### قرآن کریم، سوره الهمزة (۱۰۴)، آیه ۶

نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ

آتش افروخته خداست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبِضِی (۱۱۷) آیدت ای راهرو  
آن صَلَاحِ توست، آتش دل (۱۱۸) مشو

زآنکه در خَرَجِی در آن بَسَطِی (۱۱۹) و گشاد  
خرج را دَخَلِی بیاید زاعتِدَادِ (۱۲۰)

گر هَمَارِه فصلِ تابستان بدی  
سوزش خورشید در بستان شدی

مَنْبِش<sup>(۱۸)</sup> را سوختی از بیخ و بُن  
که دگر تازه نگشتی آن کهن

گر تُرُش روی<sup>(۱۹)</sup> است آن دی، مُشْفِق<sup>(۲۰)</sup> است  
صَیْف<sup>(۲۱)</sup> خندان است، اما مُحْرِق<sup>(۲۲)</sup> است

چونکه قَبْض آید، تو در وی بَسَط بین  
تازه باش و چین میفکن در جَبین<sup>(۲۳)</sup>

کودکان خندان و دانایان تُرُش  
غم جگر را باشد و شادی ز شُش

چشمِ کودک، همچو خر در آخر است  
چشمِ عاقل، در حسابِ آخر است

#### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستنی، دهانی باز شد  
کو خورنده لقمه‌های راز شد

گر ز شیر دیو، تن را وا بُری  
در فِطام<sup>(۲۴)</sup> او، بسی نعمت خوری

#### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵۲

قندِ شادی میوه باغ غم است  
این فَرَح<sup>(۲۵)</sup> زخم ست و آن غم مرهم ست

#### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵۵

جنگ می‌کردند حمّالان پَریر<sup>(۲۶)</sup>  
تو مَکَش، تا من کَشَم حملش چو شیر

ز آنکه زان رَنجِش همی‌دیدند سود  
حمل را هر یک ز دیگر می‌ربود

مزدِ حق کو؟ مزدِ آن بی‌مایه کو؟  
این دهد گنجیت مزد و آن نَسُو<sup>(۳۷)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۰

بهرِ روزِ مرگ، این دم مُرده باش  
تا شوی با عشقِ سَرمد، خواجه‌تاش<sup>(۳۸)</sup>

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

یکی فرهنگ دیگر نو برآر ای اصل دانایی  
بین تو چاره‌یی از نو که الحق سخت بینایی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و اِلَّا الله را  
در نیابی مَنهَجِ<sup>(۳۹)</sup> این راه را

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۲

داستان آن عاشق که با معشوق خود برمی‌شمرد خدمت‌ها و وفاهای خود را و شب‌های دراز تَنجافی<sup>۱</sup> جُنوبُهُم عَنِ الْمَصَاجِعِ را و بی‌نوایی و جگر تشنگی روزهای دراز را و می‌گفت که من جز این خدمت نمی‌دانم اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن که هر چه فرمایی مُنقادم، اگر در آتش رفیت است چون خلیل، و اگر در دهان نهنک دریا فتادن است چون یونس، و اگر هفتاد بار کشته شدن است چون جرجیس، و اگر از کریمه نابینا شدن است چون شعیب، و وفا و جان بازی انبیا را شمار نیست، و جواب گفتن معشوق او را

### قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۱۶

تَنجَافِي جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَصَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ

پهلواشان از بسترها (در دل شب) دور شود (از خواب بیدار شوند و به عبادت پردازند) پروردگار خود را با بیم و امید خوانند و از آنچه بدانان روزی داده ایم انفاق کنند.

آن یکی عاشق به پیش یار خود  
می‌شمرد از خدمت و از کار خود

کز برای تو چنین کردم، چنان  
تیرها خوردم درین رزم و سِنان<sup>(۳۰)</sup>

مال رفت و زور رفت و نام رفت  
بر من از عشقت بسی ناکام رفت

هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت  
هیچ شامم با سر و سامان نیافت

آنچه او نوشیده بود از تلخ و درد  
او به تفصیلش یکایک می‌شمرد

نه از برای منتی، بل می‌نمود  
بر درستی محبت صد شهود

عاقلان را یک اشارت بس بود  
عاشقان را تشنگی زان کی رود؟

می‌کند تکرار گفتن بی‌ملال  
کی ز اشارت بس کند حُوت<sup>(۳۱)</sup> از زلال؟

صد سخن می‌گفت زان درد کهن  
در شکایت که نگفتم یک سخن

آتشی بودش، نمی‌دانست چیست  
لیک چون شمع از تَفِ<sup>(۳۲)</sup> آن می‌گریست

گفت معشوق: این همه کردی، ولیک  
گوش بگشا پهن و اندر یاب نیک

کانچه اصلِ اصلِ عشقست و ولاست<sup>(۳۳)</sup>  
آن نکردی، اینچه کردی، فرع هاست

گفتش آن عاشق: بگو کآن اصل چیست؟  
گفت: اصلش مردن است و نیستی ست

تو همه کردی، نمردی، زنده‌ای  
هین بمیر ار یارِ جان بازنده‌ای

هم در آن دم شد دراز و جان بداد  
همچو گل درباخت سر، خندان و شاد

ماند آن خنده بر او وقفِ ابد  
همچو جان و عقلِ عارف بی‌کبَد<sup>(۳۴)</sup>

نورِ مه آلوده کی گردد ابد؟  
گر زند آن نور بر هر نیک و بد

او ز جمله پاک، وا گردد به ماه  
همچو نورِ عقل و جان سویِ اله

وصفِ پاکی وقف بر نورِ مه است  
تاپشش گر بر نجاساتِ ره است<sup>(۳۵)</sup>

ز آن نجاساتِ ره و آلودگی  
نور را حاصل نگردد بدرگی<sup>(۳۶)</sup>

ارجعی بشنود نورِ آفتاب  
سوی اصلِ خویش باز آمد شتاب

نه ز گلخن‌ها<sup>(۳۷)</sup> بر او ننگی بماند  
نه ز گلشن‌ها بر او رنگی بماند

نورِ دیده و نورِ دیده بازگشت  
ماند در سودای او صحرا و دشت

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد  
هرکه بی روزیست روزش دیر شد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۲

نیست یکرنگی<sup>(۳۸)</sup> کزو خیزد ملال  
بل مثال ماهی و آب زلال

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست  
ماهیان را با بیوست<sup>(۳۹)</sup> جنگهاست

کیست ماهی؟ چیست دریا در مثل؟  
که بدان مانند ملک<sup>(۴۰)</sup> عز و جل<sup>(۴۱)</sup>

صد هزاران بحر و ماهی در وجود  
سجده آرد پیش آن اکرام<sup>(۴۲)</sup> و جود<sup>(۴۳)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

تو مکن تهدید از گشتن که من  
تشنه زارم به خون خویشتن

عاشقان را هر زمانی مُردنی ست  
مردن عشاق، خود یک نوع نیست

او دو صد جان دارد از جانِ هدی<sup>(۴۴)</sup>  
و آن دوصد را می‌کند هر دم فدی

هر یکی جان را ستاند ده بها  
از نبی<sup>(۴۵)</sup> خوان: عَشْرَةَ أَمْثَالِهَا\*\*

عاشق در برابر هر جانی که فدای حضرت معشوق می‌کند، ده برابر عوض می‌گیرد.  
از قرآن کریم این مطلب را بخوان که: هر عمل نیکی، ده برابر پاداش دارد.



گر بریزد خون من آن دوست‌ترو<sup>(۴۶)</sup>  
پای‌کوبان جان برافشانم بر او

آزمودم مرگ من در زندگی ست  
چون رهم زین زندگی، پایندگی ست

### \*\* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۶۰

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا<sup>۱</sup> وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ

هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر به او پاداش دهند، و هر که کار بدی انجام دهد تنها همانند آن کیفر بیند، تا ستمی بر آنها نرفته باشد.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۰

گفت: چون دید مَنّت از خود نبرد  
این چنین جان را ببايد زار مُرد

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و رهنمون  
عاشقان را فی صَلَاةٍ دَائِمُونَ\*\*\*

نه به پنج، آرام گیرد آن خُمار  
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست زُرْغِبًا\*\*\* وظیفه عاشقان  
سخت مَسْتَسْقَى ست<sup>(۴۷)</sup> جان صادقان

نیست زُرْغِبًا وظیفه ماهیان  
زانکه بی‌دریا ندارند اُنسِ جان

### \*\*\* قرآن کریم، سوره معارج (۷۰) ، آیه ۲۳

الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ

نمازگزاران [حقیقی] دائماً در حال نماز هستند.

#### \*\*\*\* حدیث

دوستان خود را گاه گاه دیدار کنید تا علاقه تان نسبت به ایشان افزایش یابد. (نه هر روز و هر ساعت که از آنها دلزده شوید)

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶۵

یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگرید به آواز و آه کند و نوحه کند نمازش باطل شود؟ جواب گفت که نام آن آب دیده است، تا آن کرینده چه دیده است؟ اگر شوق خدا دیده است و می‌گرید، یا پشیمانی کناهی، نمازش تباه نشود، بلکه کمال کبیرد که لا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ و اگر او رنجوری تن یا فراق فرزند دیده است، نمازش تباه شود که اصل نماز، ترک تن است و ترک فرزند ابراهیم وار که فرزند را قربان می‌کرد از بهر تکمیل نماز، و تن را به آتش نمرود می‌سپرد، و امر آمد مصطفی را بدین خصال که: فَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ، لَقَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ

#### حدیث

لا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ

نماز مقبول درگاه حق نیفتد مگر به شرط حضور قلب.

### قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۲۳

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا ۖ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

پس به سوی تو وحی کردیم که از آیین حنیف ابراهیم پیروی کن و او (ابراهیم) از مشرکان نبود.

### قرآن کریم، سوره ممتحنه (۶۰)، آیه ۴

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءٌ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ ۗ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ۗ رَبَّنَا عَلَيْنَا نَوَكُنَا وَإِلَيْكَ آتِبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ

براستی که برای شما سرمشقی نکو در زندگی ابراهیم و پیروان او وجود دارد، آنگاه که به قوم کافر خود گفتند: ما از شما و آنچه جز خدا می پرستید، بیرازیم. ما نسبت به آیین (شرک آلود) شما کافریم. میان ما دشمنی و عداوت همیشگی آشکار شده است. و اینگونه رابطه ادامه دارد تا آنکه به خدای یگانه ایمان آورید. مگر آن سخن ابراهیم که به پدرش وعده داده بود که برای تو آمرزش درخواست کنم. و این در حالی است که نمی توانم عذاب الهی را از تو دفع کنم. پروردگارا بر تو توکل کنیم و به تو روی آوریم و بازگشت همه به سوی توست.

آن یکی پرسید از مُفتی<sup>(۴۸)</sup> به راز  
گر کسی گرید به نوحه در نماز

آن نمازِ او عجب باطل شود  
یا نمازش جایز و کامل بود؟

گفت: آب دیده نامش بهر چیست؟  
بنگری تا که چه دید او و گریست

آب دیده، تا چه دید او از نهان  
تا بدان شد او ز چشمه خود روان؟

آن جهان گر دیده است آن پر نیاز  
رونقی یابد ز نوحه آن نماز

ور ز رنج تن بُد آن گریه و ز سوک<sup>(۴۹)</sup>  
ریسمان بسگُست<sup>(۵۰)</sup> و هم بشکست دوک<sup>(۵۱)</sup>

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دید است باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

(۱) داد: عدل، انصاف

(۲) اُحد: یک، یگانه، از نامهای خداوند

(۳) آحاد: تک تک مردم

(۴) نال: بنال

(۵) عَنبر: مادهای خوشبو و خاکستری رنگ که در معده یا روده عنبرماهی تولید و روی آب دریا جمع می شود

(۶) راد: جوانمرد، آزاده، بخشنده

(۷) حَفْته: مشتبی از گندم و جو و نظیر آن

(۸) گمین: نهانگاه، کمینگاه

(۹) وِثاق: اتاق، خرگاه

- (۱۰) تَأْنَدُ: می تواند
- (۱۱) طین: گل
- (۱۲) شَعْشَعَه: پراکنده شدن نور و روشنایی آفتاب
- (۱۳) نَارُ اللَّهِ: آتش خدا، منظور هوشیاری دردناک جسمی من ذهنی
- (۱۴) قَبْضُ: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۱۵) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۱۶) یَسَطُ: گستردن، فراخی، وسعت
- (۱۷) إِعْتَادُ: بشمار آمدن، به حساب آمدن
- (۱۸) مَثَبُ: محل روییدن
- (۱۹) تَرْشُرُو: اخمو، بد اخم
- (۲۰) مُشْفِقُ: مهربان
- (۲۱) صَبِيفُ: تابستان
- (۲۲) مُحْرَقُ: سوزاننده
- (۲۳) حَبِيبُ: پيشانی
- (۲۴) فِطَامُ: در لغت به معنی از شیر بازگرفتن است ، در مصطلحات صوفیه، کنایه است از انقطاع از عادات و اخلاق زشت و شهوات جسمانی و تجدید حیات روحانی.
- (۲۵) فَرَحُ: شادی، شادمانی، سرور
- (۲۶) پَرِيرُ: پَرِيرُوز، دوروز پیش
- (۲۷) تَسُو: ناچیز و حقیر و پیشیز
- (۲۸) خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب و مولی دارند
- (۲۹) مَنَهْجُ: راه آشکار و روشن
- (۳۰) سِنَانُ: سر نیزه
- (۳۱) حُوتُ: ماهی
- (۳۲) تَفُّ: گرمی، حرارت، روشنی، پرتو
- (۳۳) وَلا: مخفف وَلاء به معنی دوستی
- (۳۴) كَبَدُ: رنج
- (۳۵) نِجَاسَاتُ: جمع نجاست به معنی پلیدی و ناپاکی
- (۳۶) بَدْرُكِي: بد نهادی، ناسازگاری
- (۳۷) گُلْخَنُ: تون، آتش خانه حمام های قدیمی
- (۳۸) يَكْرِنَكِي: مجازاً به معنی دوستی بی غرض و نفاق است
- (۳۹) يَبُوسَتُ: خشکی
- (۴۰) مَلِكُ: پادشاه، صفت خداوند به اعتبار آنکه قادر بر ایجاد است و جهان و جهانیان زیر فرمان او هستند.
- (۴۱) عَزَّ وَ جَلَّ: گرامی و بزرگ است، صفت خداوند
- (۴۲) اِكْرَامُ: بزرگ داشتن، گرامی داشتن
- (۴۳) جُودُ: کرم، بخشش، عطا
- (۴۴) هُدَى: هدایت، در اینجا اسم فاعل به معنی هدایت کننده
- (۴۵) نُبِي: قرآن
- (۴۶) دُوسْتَرُو: آشنا، دوست، یار مهربان
- (۴۷) مُسْتَشْفِي: آب خواهنده، بسیار تشنه
- (۴۸) مُفْتِي: فتوی دهنده، فقیه
- (۴۹) سُوکُ: سوگ
- (۵۰) سَكْسَتُنُ: گسستن، گسیختن
- (۵۱) دُوكُ: آلت نخ تابی، آلت چوبی که با آن نخ می‌ریسند